
متعهد

آشتی با ازدواج

الیزابت گیلبرت

ترجمه

مهدی بازاری



انتشارات هرمس

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Committed

A Skeptic Makes Peace with Marriage

Elizabeth Gilbert

New York, Viking Penguin, 2010



انتشارات هرمس

تهران، خیابان ولی عصر، بالاتر از میدان ونک، بعد از برج نگار

شماره ۲۴۹۳ - تلفن: ۸۸۷۹۵۶۷۴

هرمس بیبی - ۱۴

متعهد: آشتی با ازدواج

الیزابت گیلبرت

ترجمه: مهرداد بازیاری

طرح جلد: واحد گرافیک هرمس

ویرایش: واحد ویرایش هرمس

چاپ اول: ۱۳۹۵

تیراژ: ۱۲۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: چاپخانه انتشارات سروش

همه حقوق محفوظ است

Gilbert, Elizabeth

گیلبرت، الیزابت، ۱۹۶۹ -

عنوان و نام پدیدآور: متعهد: آشتی با ازدواج / الیزابت گیلبرت

مشخصات نشر: تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۹۵.

مشخصات ظاهری: ۳۳۹ ص.

شابک: 978-964-363-912-9

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی:

A Skeptic Makes Peace With Marriage, 2010

موضوع: زنان مطلقه - ایالات متحده - سرگذشتنامه

موضوع: همسران - ایالات متحده - سرگذشتنامه

موضوع: زناشویی

شناسه افزوده: بازیاری، مهرداد، ۱۳۴۰ - مترجم.

رده‌بندی کنگره: HQ ۸۳۴ / گ ۹م ۲ ۱۳۹۳

رده‌بندی دیویی: ۳۰۶ / ۸۱

شماره کتابشناسی ملی: ۳۵۹۴۹۰۵

پیشگفتار

ای ناشناخته روان رضا سیدحسینی امروز در میان ما می بود و می دید
تحقیق آروید که بیست و پنج سال پیش برایم بیان کرده بود.
روحش شده که فهرست از کتابهای نایاب آمده بود و راه اندازی
کتابهای جیبی را پیش داده بود.

از همان سالها فکر بر نامه رسانی و طراحی و ویژه و عرضه کتاب
جیبی و تأسیس تشکیلاتی با طبعیت و ترفیع و کاربرد حقیقی آن در
ذهن نشست که هر روز ریشه می دهد و شکوفاتر می شود و همواره بر
ضرورت آن افزوده می شد. تا آنکه با قطع رانده ها، افزایش یکباره
و ناگهانی قیمتها و از جمله کاغذ و خدمات چاپ و صحافی و لیتوگرافی
و نظایر آن، کاهش روند تقاضا و مآلاً کاهش عرضه و ... ایجاد
قلمرویی برای عرضه کتاب ارزان اجتناب ناپذیر شد. در این کتاب
جیبی رخ نمود، رخ نمودنی. زیرا تولید آن به سبب قطع کوچک کاغذ
خاص خود، و چاپ بی پیرایه و متواضع به مراتب ارزانتر تمام می شود
و خرید آن با هر میزان از قدرت خرید علاقه مندان امکان پذیرتر.
به علاوه چون وزن کمتر و قطع کوچکتری دارد برای توزیع در
شهرستانها یا احیاناً خارج کشور مناسبتر و مطلوبتر است.

نشر کتاب هرمس، مثل همیشه که در صید ایده ها و طرحها و
موضوعات خوب چشمان تیزبینی دارد، کار را در دست گرفت. مطالعه

و برنامه‌ریزی و طراحی‌های لازم را آغاز کرد و قلمرو جدید و مجزایی را به نام کتاب «هرمس جیبی» تأسیس کرد.

سخن کوتاه کنم و فقط به این واقعیت بسنده کنم که رسیدن به این مرحله و انتشار اولین مجموعه از کتابهای جیبی هرمس همراه با تلاش و اندیشه و ذوق و پیگیری فراوان و تغییر مکرر بوده است اما امروز که حاصل دو سال زحمت بی‌وقفه ایشان را می‌بینم شادمان و مفتخر می‌شوم. دست مریزاد.

طراحی موفق و درست هر کاری بایدها و نبایدهایی است که به نام «ساز، ستار، جیبی» — برعکس محتوای کتاب — بایدها و نبایدهای ثنوت‌رانی دارد که هرمس جیبی به خرد و کلان آن توجه کرده است. یکی از بایدها کیفیت کاغذ است که باید رنگ و وزن و بافت و بهره‌مندی از محتوای کتاب با طبیعت کتاب جیبی داشته باشد و مهم‌تر از آن چاپ آن و آرام‌بخش آن است. و این فرایند به لطف استاد گرانمایه جناب آقای سید محمود دعایی و همکاران متخصص و دلسوزشان در مؤسسه ادعا، بخوبی مدیریت و سامان یافته است.

اما در باب محتوای کتاب، تقریباً جز حجم که در دست دارد دیگری لازم‌الاجرا نیست. محتوای کتاب جیبی می‌تواند کتابت، شعر، یا فرهنگ لغت و دایرةالمعارف، شعر و رمان و ادبیات و فلسفه یا موضوعات درسی چون مکانیک و شیمی و لذا تنوع موضوعی کتاب جیبی آن قدر زیاد است که هرمس محدودیتی — جز تعداد صفحه‌ها — برای انتخاب موضوع کتابهای جیبی‌اش تعیین نکرده است. انتخاب عناوین، علاوه بر نیاز مخاطب و عواملی از این قبیل، البته مستلزم همراهی و مشارکت ناشرانی است که امتیاز چاپ آثار مهم را در اختیار دارند و امیدوارم که این ناشران گرانمایه و تیزبین

دعوت هرمس را برای همکاری و انتشار مشترک کتاب جیبی قبول فرمایند.

اما با دیدن کتاب هرمس جیبی یک درد کهنه باز به سراغم می آید: چرا در حوزه فرهنگ از سنت خداوند و قوانین و معادلات هر حوزه 'تقصای دیگر پیروی نمی کنیم؟ قدیمی ترین سنت و معادله جهان 'بطه تقاضا و عرضه است. دولتها باید برای افزایش تقاضا سیاستگذاری و هزینه کنند. کمکهای دولتی برای افزایش عرضه بدون وجه به یران تقاضا یا به امید افزایش تقاضا مهلک و فسادآمیز است.

سیاستگذاران فرهنگی با توجه دارند که افزایش تنوع و فراوانی عرضه همواره سبب بالارفتن قدرت و انگیزه خرید نمی شود و گاه به کور شدن اشتهای خرید و دزدگ از کالا هم می انجامد.

اگر نظام تمام امکانات مادی و معنوی، تعیقاتی و رسانه ای، حوزه ها و دانشگاهها و ... همه و همه را مصروف ایجاد و تقویت عادت کتابخوانی، تسهیل توزیع و کتابرسانه و افزایش سرانه مطالعه در ایران کند، عرضه خودبه خود رشد می کند.

کتاب جیبی، در عین داشتن امتیازهای گوناگون، کار اقتصادی برای رفع بخشی از تنگناهای اقتصاد نشر نیست و سهم خود می تواند از کسادی بازار کتاب و کاهش تعداد کتابفروشی ها جلوگیری کند. کتاب جیبی یک راهکار اقتصادی است که در کنار دیگر نوآوری ها و راه حل های اقتصادی به رونق بازار نشر کمک می کند. اگر دولت جمهوری اسلامی ایران سرانه مطالعه و مآلاً تقاضا و علاقه برای خرید کتاب را بالا ببرد، دست اندرکاران نشر قطعاً با انگیزه و شوق و تدبیر و بازارسنجی و نیازسنجی عرضه را بالا می برند و یقین بدانید اقتصاد نشر سالمتر می شود و از تنوع و

تعدد کتابهای ضعیف و اسراف در کاغذ و وقت و استهلاک ماشین آلات بشدت کاسته می شود. دانشمند از جاهل، و مترجم و مؤلف ذی صلاح از بی سواد غلط انداز بازشناخته می شود و کیفیت ظاهری و محتوایی کتاب بالا می رود. بساط دزدی های ادبی، پخته خواری، کپی کاری ها و نتیجتاً بسیاری شکایتها و دعاوی حقوقی مرتبط با حوزه کتاب و نشر نیز جمع می شود.



رحمت خداوند سید حسینی. نامت به واسطه آثار ذی قیمت بسیار در ایران و فرهنگ ما مانده است و می ماند. باشد که ما هم با نامیدن کتاب های هر مس به یاد تو ماندگاری و اثر بخشی تو را بیشتر و گسترده کنیم. ان شاء الله.

مهدی فیروزان

فهرست

۱	یادداشتی بر «انند»
۹	۱. ازدواج و شش‌ها
۳۵	۲. ازدواج و انتظارات
۶۵	۳. ازدواج و تاریخ
۹۹	۴. ازدواج و دل‌باختگی
۱۵۹	۵. ازدواج و زن‌ها
۲۴۳	۶. ازدواج و خودمختاری
۲۷۹	۷. ازدواج و شورش
۳۱۹	۸. ازدواج و جشن عروسی
۳۲۱	تقدیر و تشکر
۳۱۱	اعلام

یادداشتی برای خواننده

چند سال پیش کتابی نوشتم به اسم بخور، دعا کن، عشق بورز. این کتاب مسافرتی بود که پس از یک طلاق سخت، تک و ترا، به یاد دنیا داشتم. وقتی آن کتاب را نوشتم سی و چندساله بودم و به عنوان نویسنده همه چیز آن کتاب برایم موفقیتی بزرگ بود. قبل از بخور، دعا کن، عشق بورز در دنیای ادبیات به زنی که برای مردها و بیشتر در آن دنیا نوشت مشهور شده بودم. (البته اگر بشود گفت که شهرت در آن سالها بود که در مقام خبرنگار مجلات مردانه‌ای چون جی پیرو اسپیر کار می‌کردم و با نوشتن در این نشریات به کند و کاو موضوعات مردانه از زوایای مختلف می‌پرداختم. وجه اشتراک سه کتاب اولم (به داستانی و چه غیرداستانی) شخصیت‌های مردانه‌ای چون قازق‌ها، صیادان خرچنگ، شکارچیان، راننده‌های کامیون و تریلرها، و حتی آن‌ها و از این قبیل بود.

آن روزها اغلب به من می‌گفتند شبیه مردها می‌نویسم. حالا مطمئن نیستم که نوشتن شبیه مردها یعنی چه، ولی معتقدم که تا آن‌ها تعریف و تمجید بوده است. قطعاً آن روزها هم این حرف را تمجید تلقی می‌کردم. برای نوشتن مقاله‌ای در جی کیو گاه یک هفته تمام در قالب مردها می‌رفتم. مویم را کوتاه و سینه‌ام را صاف می‌کردم و یک چسب زخم زیر لب پایین می‌چسباندم؛ همه برای فرورفتن در جلد مردها و تلاش برای درک رازهای اغواکننده آن‌ها. باید اضافه کنم که وابستگی من به مردها به زندگی خصوصی‌ام نیز

کشیده شده بود. این موضوع اغلب مشکلات و پیچیدگی های خاصی به همراه داشت.

نه — این موضوع همیشه مشکلات و پیچیدگی های خاصی به همراه داشت.

در خلال در دسرهای عاشقانه و دل مشغولی های کاری آن قدر مجذوب موضوع مردانگی بودم که هرگز وقتم را صرف تعمق در مورد چیزی به نام زنانگی نکردم. در واقع هرگز وقتی برای تعمق در باب زنانگی خودم نگذاشتم. به همین علت، چون به سلامتی ام به هیچ وجه به دم، هرگز با خودم آشنا نشدم. در نتیجه، وقتی در روزهای نااملام سی چند سالگی بالآخره امواج خروشان افسردگی به من اصابت کرد، چاره ای نداشتم جز درک یا بیان اتفاقی که برایم رخ داده بود. نخست به سراغ تحلیل رفت، بعد ازدواجم فروپاشید، و بعد — در دوره ای وحشتناک — منم از بین رفت. در آن شرایط دیگر ارائه دادن نظریات مرد — هم مایه تسکین نبود. تنها راه بیرون آمدن از آن مخمصه روحی یافتن یا حذف کردن مسیر خارج شدن از آن شرایط بود. در حالی که طلاق گرفته بودم و شکسته و تنها بودم، همه چیز را رها کردم و مرخصی گرفتم و یک سفر را به خودکاو می گذراندم. با این هدف که با حوصله و هم مایه تسکین خودم مراقبت کنم؛ با همان حوصله و هوشیاری که یک روز دربار کتاب زنان امریکایی مطالعه می کردم.

بعد، چون نویسنده هستم، در مورد سفرم یک کتاب نوشتم. و بعد، چون زندگی گاهی واقعاً عجیب و غریب است، کتاب به موفقیت عظیم جهانی دست یافت و فروش سرسام آور داشت. یکدفعه، بعد از یک دهه نویسنده گی صرف برای مردها و مردانگی، نویسنده زنان شناخته شدم. باز هم مطمئن نیستم که نویسنده موضوعات زنانه بودن یعنی چه، ولی مطمئنم که این هرگز تمجید از من نبوده است.

به هر حال، حالا مردم دائم در این مورد از من سؤال می‌کنند. می‌خواهند بدانند آیا هنگام نوشتن بخور، دعا کن، عشق بورز می‌دانستم که یک اثر موفق به جا می‌گذارم؟ نه، نمی‌دانستم. هیچ راهی وجود نداشت که امکان پیش‌بینی یا برنامه‌ریزی این عکس‌العمل‌های قاطع و شدید را داشته باشم. تنها چیزی که به فکر من نبودن نوشتن زندگی‌نامه بود. من فقط معدودی خواننده داشتم، ولی همین تعداد خواننده‌های باوفایی بودند و همیشه آن زن جوان - مور را دوست داشتند که داستان‌های خشن دربارهٔ مردان مرد می‌نوشت که کارهای مردانه انجام می‌دهند. انتظار نداشتم خوانندگان از من، و به‌نگاری احساساتی اول‌شخص دربارهٔ زن مطلقه‌ای که در جستجوی «مرد روحی-روانی است خوششان بیاید. امیدوار بودم آن‌ها، از آن رخسار و تمند باشند و درک کنند که من به دلایل شخصی به نوشتن این کتاب احتیاج داشتم. امیدوار بودم شاید تعدادی جذب آن شوند. کتاب ورد را رجه قرار گیرد. همه چیز این طور پیش رفت.

(جهت روشن شدن موضوع: کتابی که اکنون در دست دارید هم یک ماجرای خشن در مورد مردان مردی که داستان مردانه انجام می‌دهند نیست. خواستم هشدار بدهم.)

سؤال دیگری که از من می‌پرسند این است که بخور، دعا کن، عشق بورز تا چه اندازه زندگی‌ام را تغییر داده است. جواب دادن به این سؤال سخت است، چون تغییرات بسیار وسیع بوده است. طبق معمول شالی از دوران کودکی‌ام می‌آورم؛ وقتی کوچک بودم یک‌بار والدینم مرا به موزه تاریخ طبیعی آمریکا در نیویورک بردند. همگی در «سالن قیانوس» موزه ایستاده بودیم. پدرم به سقف و به یک وال آبی‌رنگ با اندازه طبیعی اشاره کرد که بالای سرمان آویزان بود. او سعی می‌کرد با نشان دادن اندازه آن موجود غول‌آسا مرا تحت تأثیر قرار دهد. ولی من آن وال را نمی‌دیدم. درست زیر وال ایستاده بودم و

نگاهش می‌کردم، ولی نمی‌توانستم هضمش کنم. ذهنم هیچ مکانیزی برای درک چیزی به این بزرگی نداشت. تنها چیزی که می‌دیدم یک سقف آبی‌رنگ و حیرت‌در‌چهره‌مردم بود (واضح بود که اتفاقی هیجان‌انگیز در جریان بود)، ولی نمی‌توانستم خود‌وال را درک کنم.

گاهی در مورد بخور، دعا کن، عشق بورز همین احساس را دارم. نکته‌ای در روند آن کتاب بود که نمی‌توانستم ابعادش را درک و هضم کنم. از این رو تسلیم شدم و توجهم را به چیزهای دیگر معطوف کردم. کاشتن گل و گیاه کمک خوبی بود؛ برای اینکه بتوانم فکر کنم و به سلف‌ها در جای درست خود بسبینم هیچ چیز مثل آرامش برداشتن از روی بوته‌های گوجه‌فرنگی مفید نبود.

این حرف‌ها بخشی از چکی از سردرگمی من برای پی بردن به این موضوع است که بعد از آن پدیده آیا دیگر هرگز ناخودآگاه چیزی خواهم نوشت؟ نمی‌خواهم به درخواست ادعا کنم حسرت گمنامی ادبی سابقم را می‌خورم. ولی قبلاً همیشه کتاب‌هایم را با این اعتقاد می‌نوشتیم که تعداد کمی آن‌ها را می‌خوانند. البته دانستن این مسئله همواره یأس‌آور بود. هرچند من به فانه که نگاه می‌کنم، آرامش‌بخش هم بود. اگر به طرز بی‌رحمانه تیر می‌شدم لااقل شاهدان زیادی نداشتم. این بار سؤال علمی‌تر بود. یکدفعه میلیون‌ها نفر منتظر پروژه بعدی من بودند. چگونه می‌تواند به کتابی فکر کند که مورد رضایت میلیون‌ها نفر باشد؟ چه نداشتم کسی را راضی کنم. همچنین نمی‌خواستیم آن‌همه خواسته‌ها را روبرو روشن‌فکر را که عمدتاً زن بودند نادیده بگیریم. آن‌هم بعد از آن همه تجربه مشترکی که با هم داشتیم.

سرانجام، مردم در مورد چگونگی ادامه راه، کارم را شروع کردم. ظرف یک سال طرح اولیه پانصد صفحه‌ای این کتاب را نوشتم. اما فوراً متوجه شدم که تمام کردن آن اشتباه است. کتاب شبیه من نبود.

کتاب گویای کس دیگری هم نبود. شبیه صدای نامفهومی بود که از بلندگویی بیرون می آمد. نسخه اولیه کتاب را کنار گذاشتم و دیگر به آن نگاه نکردم و برای کندوکاو و تعمق و تفکر به باغچه خانه ام رفتم.

در اینجا می خواهم روشن کنم روزهایی که نمی دانستم چگونه بنویسم، یا زمانی که نمی توانستم طبیعی بنویسم، واقعاً بحران زده نبودم. زندگی واقعاً زیباست و من نیز به اندازه کافی بابت موفقیت ها و تمجیدها پیادگزار بودم و حوصله مصیبت و معضل ساختن از این موضوع را نداشتم. ولی موضوع واقعاً معضلی بود. حتی به فکر افتادم که شاید عمده یسه گیام به پایان رسیده است. به نظر نمی رسید نویسنده نبودن بدین سه اجام دنیا باشد. اگر هم قرار بود سرتوشت من چنین باشد، صافاً به بگ که هنوز نمی توانستم آن را به زبان بیاورم. منظورم این است که چرا بودم قبل از حل و فصل این موضوع وقت بیشتری در این راه و برای بوی گویا گوجه فرنگی صرف کنم.

در پایان، با تشخیص اینکه نمی توانستم — می توانم — کتابی بنویسم که میلیون ها خواننده را راضی کند، من به آرامش واقعی رسیدم. به هر حال این کارم آگاهانه و عمدی نبود. واقعیت این است که من بلد نیستم سفارشی کتابی بفروشم و پرتفدا بنویسم. اگر می دانستم چگونه می توان یک کتاب پرتفدار یا پرمروش نوشت، مطمئناً می دهم که سال ها قبل این کار را می کردم، چون زندگی ام را بسیار آسان تر و راحت تر می کرد. ولی این طوری نیست؛ یا لایزال برای نویسنده ها این طوری نیست. ما کتاب را فقط به خاطر نیاز خودمان به نوشتن یا توانایی مان در نوشتن می نویسیم. بعد باید آن را به حال خودش رها کنیم و بپذیریم که هر اتفاقی برای کتاب بیفتد دست ما نیست.

به دلایل شخصی، کتابی که احتیاج داشتم بنویسم دقیقاً همین

کتاب بود؛ یک کتاب خاطرات دیگر (با بخش‌های اضافه‌شده تاریخی - اجتماعی!) دربارهٔ تلاشم برای آشتی کردن با نهاد پیچیده ازدواج. هرگز تردیدی در این موضوع نداشتم؛ فقط مدتی برای پیدا کردن کلمات و لحن و بیانم مشکل داشتم. نهایتاً متوجه شدم که تنها راه دوباره نوشتن من این است که — بر اساس تصورات خودم — تعداد آدم‌هایی را که این کتاب را برای آن‌ها می‌نویسم به شدت محدود کنم. بنابراین کار را از سر گرفتم. و من این نسخهٔ متعهد را برای میلیون‌ها نفر خواننده نوشتم. به جای آن، دقیقاً آن را برای بیست و هفت نفر نوشتم. به عبارت دقیق‌تر، اسم آن بیست و هفت نفر را زده‌ام: است: ماود، کارول، کاترین، آن، دارسی، دیورا، سوزان، ساف، کت، ایمی، لیندا، برنادت، جن، جنا، شرلی، رایا، ایوا، اریکا، سیکا، ندی، آنه، پاتریشیا، تارا، لاورا، سارا، و مارگارت.

این بیست و هفت زن دایهٔ کوچک اما بسیار مهم دوستان، خویشان، و همسایه‌های من را می‌سازند. سن آن‌ها بین بیست تا نود و چند سال است. یکی از آن‌ها به رودی مادر بزرگ می‌شود، دیگری دختر ناتنی خودم است. بیست و هفت نفر قدیمی و دیگری جدیدترین دوستم است. یکی تازه عروسی است، دوسه نفر به شدت در آرزوی ازدواج هستند. چند نفر اخیراً ازدواج کرده‌اند و یک نفر به شکلی عجیب از مجرد بودنش خستود است. یکی هم به تازگی رابطهٔ ده‌ساله‌اش با یک زن را به هم زده است. هفت نفر مادر هستند و دو نفر (هنگام نگارش این کتاب) حامله‌اند. سه نفر به لایا مختلف، و با احساسات متفاوت دربارهٔ این موضوع، بدور فرزندان هستند. برخی خانه‌دار و بعضی شاغل‌اند؛ یکی دوتا هم — خدا حفظشان کند — هم خانه‌دار و هم شاغل‌اند. اکثر آن‌ها سفیدپوست‌اند و چند نفر سیاه‌پوست، و دو نفر در خاورمیانه به دنیا آمده‌اند. یکی اهل اسکاتلندیناوی است و دو نفر استرالیایی هستند،

یکی اهل امریکای جنوبی است و دیگری کایونی^۱. سه نفر شدیداً مذهبی هستند، پنج نفر کاملاً به مسائل مذهبی بی توجه‌اند. اکثر آن‌ها در مورد مسائل معنوی گیج و سردرگم هستند. بقیه، به مرور، قول و قرار شخصی با خداوند را از یاد برده‌اند. همه این زن‌ها تا حدودی شوخ هستند. همه در دوره‌ای از زندگی‌شان به خاطر دل‌شکستگی صدمه دیده‌اند.

چند سال، با تک‌تک این آدم‌های عزیز نشستم و، با نوشیدن شام، آن‌ها، چای و قهوه، با صدای بلند در مورد ازدواج، همه‌ی ابگی، مسائل جنسی، طلاق، وفاداری، خانواده، مسئولیت، و خودمختاری آن‌ها حرف زدیم. این کتاب بر اساس این گفتگوها شکل گرفته است. وقتی حال شکل دادن به صفحات متنوع این داستان بودم بدون اغراق، حدوداً در حال گفتگو با صدای بلند با این دوستان، خویشان، و همدستان‌ها می‌یافتم — که به سؤال‌هایی پاسخ می‌دادم که گاهی به سال‌ها بازمی‌گشت. سؤال‌های جدیدی از خودم می‌پرسیدم. این کتاب به ریشه‌های این بیست و هفت زن خارق‌العاده هرگز شکل نمی‌گرفت. و من فوق‌العاده از حضور همه آن‌ها سپاسگزارم. مثل همیشه، بودن در کنار آن‌ها، بر یک سقف برایم آموزنده و توأم با آرامش بود.

الیزابت گیلبرت

۲۰۰۹، پوچرس

۱. Cajun، اهالی فرانسوی‌زبان ایالت لوئیزیانای امریکا. — م.